گزارش «جوان» از حضور در خانه شهید وهانج رشیدپور از شهدای ارمنی دفاع مقدس در اولین روز از سال نو میلادی

بالابلند بود همچون کوه‌های آرارات

رضا دهشیری | جوان

علیرضا محمدی

وقتی وهانج رشیدپور بابرودی برای آخرین بار به جبهه می‌رفت، چند روز به اتمام جنگ باقی مانده بود. بعد از دو سال خدمت سربازی و گذراندن چهار ماه دوره احتیاط، وهانج به منطقه باز می‌گشت تا جنگ و خدمتش را با هم تمام کند. اما فکه مشهد او بود. آنجا در آخرین روزهای تیرماه سال ۱۳۶۷ زمانی که بعثی‌ها تک سنگینشان را اجرا کردند، وهانج و همقطاران مسلمانش آنقدر جنگیدند تا خونشان در هم آمیخت و رمل‌های فکه را رنگین کرد. گزارش ما از حضور در خانه شهید وهانج رشیدپور در اولین روز از سال نو میلادی را پیش‌رو دارید.

یکم ژانویه

تقویم گوشی‌ام یکم ژانویه سال ۲۰۱۹ را نشان می‌دهد. به اولین روز از سال نو میلادی ورود کرده‌ایم و قرار است به دیدار یک خانواده شهید مسیحی برویم. هماهنگی‌ها از طریق روابط عمومی ناحیه سلمان فارسی صورت گرفته است و حالا در این عصر سرد دی ماهی با جمعی از خبرنگاران به خیابان اسکندری جنوبی می‌رسیم. خانه شهید در بر همین خیابان قرار دارد. ساختمانی قدیمی با چند واحد آپارتمان که دو سال پیش نیز میزبان مقام معظم رهبری بود و آقا با این خانواده در همین خانه دیدار کردند.

درِ ساختمان باز می‌شود و به طبقه بالای همکف می‌رویم. پله‌ها استاندارد نیست و آنکه زانو درد دارد، اذیت می‌شود. طبقه فوقانی، درِ آپارتمانی باز است و ناگفته پیداست که خانه شهید است. عکاس‌ها و فیلمبردارهای گروه از همان ابتدا به دنبال درختچه کاج معروفی می‌گردند که نماد عید مسیحیان به شمار می‌رود. این درخت سوژه خوبی برای تصویربرداری است اما در این خانه کوچک و نقلی اولین چیزی که به چشم می‌آید، مادری پیر و نحیف است که به زحمت از جایش بلند می‌شود و به ما خوشامد می‌گوید.

اشک‌های بی‌پایان

مادر شهید را قبلاً در تصاویر دیدار با مقام معظم رهبری دیده‌ام. کنارش روی مبل سه نفره می‌نشینم تا قبل از آنکه فیلمبردارهای دو برنامه تلویزیونی چترشان را باز کنند، گفت‌وگویم را با ایشان انجام دهم. با گذشت ۳۰ سال از شهادت وهانج، این مادر هنوز داغدار است. انگار که تازه فرزند از دست داده باشد نام وهانج که می‌آید گریه می‌کند.

اسمش را می‌پرسم و می‌خواهم از شهیدش بگوید. می‌گوید: «من وارسنیک داوودیان هستم. ۸۶ سال دارم. اصالتاً اهل ارومیه هستیم. از وهانج همین قدر می‌گویم که وقتی او مُرد من هم با او مُردم. پسرم بالابلند چون کوه‌های آرارات بود.»

والیبالیست ماهر

شهید رشیدپور از پاسورهای توانمند تیم والیبال آرارات بود. این را مادر شهید می‌گوید و لورنس برادر بزرگ‌تر شهید هم تأیید می‌کند. مادر شهید خیلی جزئیات را به یاد نمی‌آورد اما کافی است نگاهی به عکس پسرش بیندازد تا چشم‌هایش پر از اشک شود. عکس وهانج در دو طرف هال نصب شده است و سرت را به هر طرف بگردانی صورت زیبای او را می‌بینی. مادر می‌گوید: «دو دختر دارم و دو پسر. الان یکی از دخترهایم خارج از کشور است و من با پسر بزرگم زندگی می‌کنم. وهانج ته تغاری‌ام بود. آرزو داشتم برایش زن بگیرم و ازدواجش را ببینم اما قسمتش چیز دیگری بود.»

سرو بلند

سخن از قد و بالای وهانج از دهان مادر نمی‌افتد. «آنقدر قد بلند بود که دستم به سرش نمی‌رسید.» کنجکاو می‌شوم و از برادر شهید می‌پرسم: مگر چه قدی داشت؟ می‌گوید: «معمولاً یک والیبالیست قدی بالای ۱۹۰ سانت دارد. همین قدر یادم است که وهانج بالای ۱۹۰ سانت قد داشت.» مادر تأیید می‌کند و می‌گوید: «پسرم توی ماشین‌های معمولی جا نمی‌شد. برادرش یک اتومبیل داشت که وهانج می‌گفت وقتی داخلش می‌نشینم باید پاهایم را جمع کنم. می‌خواهم یک اتومبیل بزرگ بخرم و با آن شما را همه جا ببرم. آنقدر به تو خوبی کنم که خودت بگویی دیگر بس است.» مادر شهید این حرف‌ها را به زبان ترکی می‌گوید و چون من هم آذری زبان هستم از این جهت نسبت به دیگر همکاران حاضر برتری دارم. خانواده رشیدپور اصالتی ارومیه‌ای دارند. در روستایی به نام بابرود در ۱۸ کیلومتری ارومیه به مهاباد زندگی می‌کردند و بعدها به تهران می‌آیند.

مادر همچنان به زبان ترکی حرف‌هایش را ادامه می‌دهد: «پسرم دو سال جبهه بود. خدمتش تمام شد و گفتند باید چهار ماه هم دوره احتیاط را تمام کند. (برادر شهید اصلاح می‌کند) وهانج دوره احتیاطش را هم تمام کرده بود. در واقع فقط ۲۰ روز به پایان خدمتش مانده بود که به منطقه برگشت. خودمان را برای اتمام خدمتش آماده می‌کردیم که خبر رسید ناپدید شده است.»

> تا لحظه آخر خبر نداشتیم قرار است رهبری به خانه ما بیایند. گفتند یک شخصیت مهمی مهمانتان هستند و خودمان را آماده پذیرایی از هر کسی کرده بودیم جز رهبر انقلاب. وقتی آقا از در وارد شدند تازه متوجه شدیم مهمانمان چه شخصیتی است. آمدند و مثل یک شخص عادی کاملاً بی‌ریا نیم ساعتی نشستند و با هم حرف زدیم. انگار نه انگار که شخص اول مملکت هستند...

روزهای بی‌خبری

تک‌های سنگین دشمن در اواخر جنگ، منطقه فکه را هم در بر گرفته بود. روزهای عجیب تیرماه ۱۳۶۷، عراق دست پیش را داشت و در جبهه‌های مختلف اقدام به حمله می‌کرد. مناطق دست به دست می‌شد و پیکر شهدا گاه مدت‌ها در منطقه می‌ماند. اشاره برادر شهید به همین مقطع از جنگ است. می‌گوید: «بار آخر که وهانج می‌رفت، فقط ۲۰ روز به پایان خدمتش مانده بود. زمزمه پایان جنگ هم همان موقع‌ها شنیده می‌شد، بنابراین منتظر بودیم هر آن از راه برسد و بعد از ۲۸ ماه خدمت، رخت سربازی را از تنش خارج کند. اما مدتی که گذشت و خبری از او نشد، نگرانی به جانمان افتاد. مرحوم پدرم و مادرم خیلی نگران شده بودند. من ناچار شدم به منطقه جنگی بروم و دنبال برادرم بگردم. یکی از همرزمان وهانج همراهم بود. گویا به او گفته بودند که شهید شده است و چون خبر موثق نیست، نمی‌خواهند فعلاً به خانواده چیزی بگویند. دوستش وقتی این موضوع را شنید به من گفت فکر نمی‌کنم اینجا خبری از وهانج بگیریم. بهتر است به تهران برگردیم تا ببینیم چه پیش می‌آید. همان موقع فهمیدم خبرهایی است و نمی‌خواهند به من بگویند. به تهران که برگشتیم، کمی بعد رسماً خبر دادند که وهانج شهید شده است و پیکرش به زودی به خانه برمی‌گردد.»

پیکر شهید وهانج رشیدپور حدود دو ماه بعد از شهادتش به خانه می‌آید. خانواده رشیدپور که از سال ۶۴ ساکن تهران شده بودند، در یک خانه استیجاری در محله ستارخان تهران به استقبال پیکر فرزند شهیدشان می‌روند. برادر شهید آن روز را به خوبی به یاد دارد. می‌گوید: «پیکرش که آمد به من اجازه ندادند آن را ببینم اما مرحوم پدرم با پسرخاله‌هایم وهانج را دیدند. می‌گفتند ترکشی در سر و در پا، بهانه پرواز وهانج را فراهم کرده بود. ما خانواده شهید شده بودیم و هموطنان مسلمانمان چون می‌دیدند ما ارمنی‌ها هم مثل آنها در جنگ شرکت کرده و شهید داده‌ایم، احترام مضاعفی برای ما قائل شدند. در واقع شهدایی چون وهانج بهترین گواه بر همبستگی اقلیت‌های دینی با هموطنان ایرانی شان هستند.»

زمزمه‌های مادرانه

هنگام گفت‌وگویم با برادر شهید، مادر همچنان زیر لب حرف می‌زند. گوش‌هایم را تیز می‌کنم و می‌شنوم که می‌گوید: «کجا پیدایت کنم پسرم! چشمم هنوز در کوه‌های آرارات دنبال توست وهانج جان. نمی‌دانم چرا باید تو زودتر از من می‌رفتی. ۳۰ سال از رفتنت می‌گذرد و من هنوز زنده‌ام. مرگ دست خداست، وگرنه که دوست دارم هرچه زودتر پیش تو بیایم. آرزو می‌کنم هیچ مادری غم فرزندش را نبیند.»

برادر شهید از جا بلند می‌شود و با گز و شیرینی از جمع حاضر پذیرایی می‌کند. در فرصت پیش آمده کمی فضای خانه را نگاه می‌کنم. روی دیوارها جز تصاویر شهید وهانج رشیدپور بابرودی، تصویر امام خمینی(ره) و مقام معظم رهبری نیز روی یکی از دکورهای خانه دیده می‌شود. کاج معروف کریسمس هم در گوشه‌ای از هال همچنان مورد توجه همکاران تصویربردار است. نزدیک کاج می‌روم و عکسی به یادگار می‌اندازم. رویش را با عروسک بابانوئل، پاپیونی قرمزرنگ و گوی‌های سرخ تزئین کرده‌اند. هرچند قرابتی با کریسمس نداریم، اما بوی عید از این درخت و در این خانه به خوبی احساس می‌شود.

ایرانی غیور

از برادر شهید در خصوص دفاع مقدس و نظر وهانج در مورد آن می‌پرسم. می‌گوید: «شهید یک وطن دوست به تمام معنا بود. عِرق زیادی به ایران داشت. سال ۶۵ وقتی می‌خواست جبهه برود، اوج جنگ بود. گفتم نرو. صبر کن جنگ تمام شود. در پاسخ گفت اگر من نروم آن یکی نرود، پس چه کسی باید با دشمن بجنگد؟ وهانج یک ایرانی غیور بود. نمی‌توانست در مورد جنگ بی‌تفاوت باشد. از لشکر ۷۷ خراسان عازم منطقه عملیاتی فکه شد. دو سال تمام خدمتش در خط مقدم بود. چهار ماه هم باید دوره احتیاطش را طی می‌کرد که آن را هم در جبهه گذراند. آخرین بار وقتی به خانه آمد، باید چند روزی به منطقه می‌رفت تا مرخصی پایان دوره‌اش را بدهند. شاید ۱۵ یا ۲۰ روز به اتمام خدمتش مانده بود که شهید شد.»

وهانج رشیدپور در کنار تحصیل کار می‌کرد. برادرش می‌گوید تراشکار ماهری بود و خوب کار می‌کرد. درس را تا دیپلم ادامه داد و بعد جبهه‌ای شد. نقشه‌اش برای آینده ازدواج با یکی از دخترهای هم‌کیشش بود که بعد از شهادت وهانج مدتی ارتباطش را با خانواده رشیدپور حفظ کرد و به مادر شهید سر می‌زد. وهانج متولد سال ۴۳ بود و اگر الان زنده بود، ۵۴ سال داشت. شاید هم آنطور که مادرش می‌گوید عضو تیم ملی والیبال بود، چراکه قصد داشت ورزش را به صورت حرفه‌ای در تیم‌های مطرح دیگری ادامه دهد اما او هم مثل خیلی از جوان‌های دوران جنگ، از آرزوهایش گذشت تا ما به آرزوهایمان برسیم.

مادر و برادر شهید وهانج رشیدپور

خاطره‌نامه‌ها

از برادر شهید می‌خواهم خاطره ماندگاری از شهید برایم تعریف کند. می‌گوید خاطرات بسیارند و باید یکی را گلچین کند. در فاصله‌ای که چای می‌نوشیم، او هم فکرهایش را می‌کند و خاطره نامه‌ها را اینطور تعریف می‌کند: «اواخر خدمت وهانج بود که یک‌بار با کلی نامه از راه رسید. وقتی حجم نامه‌ها را دیدم تعجب کردم. پرسیدم اینها دیگر چیست؟ گفت اینها را بچه‌هایی که در خط مقدم هستند به من دادند تا به خانواده‌هایشان برسانم. آن زمان ماشین داشتم و وهانج خواست همراهش بروم و نامه‌ها را به خانواده رزمندگان برسانیم. گفتم آخر این همه نامه را چطور ببریم. خیلی طول می‌کشد. به وهانج برخورد. گفت اگر نمی‌آیی خودم می‌برم. خلاصه رفت و تک‌تک نامه‌ها را به خانواده همرزمانش رساند. وقتی برگشت حرفی زد که شرمنده شدم.

> اواخر خدمت وهانج بود که یک‌بار با کلی نامه از راه رسید. وقتی حجم نامه‌ها را دیدم تعجب کردم. پرسیدم اینها دیگر چیست؟ گفت اینها را بچه‌هایی که در خط مقدم هستند به من دادند تا به خانواده‌هایشان برسانم. گفت تو که نمی‌دانی در خط مقدم چه خبر است و برای یک سرباز چقدر اهمیت دارد که خانواده را از وضعیت خودش با خبر کند. ما نه فقط در مورد رزمنده‌ها که در مورد خانواده‌شان هم مسئولیت داریم

گفت تو که نمی‌دانی در خط مقدم چه خبر است و برای یک سرباز چقدر اهمیت دارد که خانواده را از وضعیت خودش با خبر کند. ما نه فقط در مورد رزمنده‌ها که در مورد خانواده‌شان هم مسئولیت داریم.»

عموی قهرمان

برادرزاده شهید دختری ۲۴ ساله است که به تازگی درسش را تمام کرده و به کلاس زبان می‌رود. از او می‌خواهم خودش را معرفی کند. ترجیح می‌دهد به جای اسم خودش نام عموی شهیدش را بیاورد. می‌گوید: «شش سال بعد از شهادت عمو وهانج به دنیا آمدم اما تأثیر او در زندگی‌ام آنقدر پررنگ است که نمی‌توانم چیزی را جایگزین این نام کنم. به لحاظ معنوی من هرچه دارم به برکت عموی شهیدم است. اگر احترامی دارم یا توجهی به ما می‌شود، از سایه نام شهید وهانج رشیدپور است.»

برادرزاده شهید از نسل دوم بعد از جنگ است و چیز زیادی از دفاع مقدس نمی‌داند. از نظر او همه شهدا در عمویش خلاصه می‌شوند. همگی یک راه را دنبال و همگی برای وطنشان فداکاری کرده‌اند. او عمو وهانج را ورزشکاری توانمند معرفی می‌کند که جوانمردی‌اش باعث شد صدای غرش توپخانه و انفجار خمپاره را به تشویق در میدان والیبال ترجیح بدهد و به جبهه برود. وهانج رفت تا این خانواده ارمنی نیز مثل دیگر خانواده‌های ایرانی سهم خود را در دفاع مقدس ادا کرده باشند.

دیدار با آقا

شیرینی خاطره حضور مقام معظم رهبری در کلام خانواده رشیدپور همچنان احساس می‌شود. مادر شهید می‌گوید که آقا هم مثل شما با من ترکی حرف می‌زد و این برایم جالب بود. برادر شهید از بی‌ریایی و خاکی بودن آقا حرف‌ها دارد. می‌گوید: «تا لحظه آخر خبر نداشتیم قرار است رهبری به خانه ما بیایند. گفتند یک شخصیت مهمی مهمانتان هستند و خودمان را آماده پذیرایی از هر کسی کرده بودیم جز رهبر انقلاب. وقتی آقا از در وارد شدند تازه متوجه شدیم مهمانمان چه شخصیتی است. آمدند و مثل یک شخص عادی کاملاً بی‌ریا نیم ساعتی نشستند و با هم حرف زدیم. انگار نه انگار که شخص اول مملکت هستند. طوری رفتار می‌کردند که ما راحت باشیم و معذب نشویم. نشستند و از خاطرات دوران زندانشان تعریف کردند. کمی شیرینی و چای خوردند و موقع رفتن به زبان آذری از مادرم اجازه گرفتند. رفتار ایشان واقعاً باید درسی برای سایر مسئولان باشد.»

برادرزاده شهید هم که کم حرف است وقتی به خاطره حضرت آقا می‌رسد لبخند می‌زند و آن روز را یک روز خاطره‌انگیز در زندگی‌اش معرفی می‌کند. می‌گوید: «خیلی روز خاصی بود. اینکه شخص اول کشور بیاید و مهمانت باشد اتفاق جالب و ماندگاری است. ایشان از من رشته تحصیلی‌ام را پرسیدند و کمی با من حرف زدند. خوشحالم که توانستم از نزدیک ایشان را ببینم.»

چشم‌های بارانی

کمی بعد سردار سیروس صابری جانشین سپاه تهران بزرگ با هیئتی همراه از راه می‌رسد. سردار صابری که خود از یادگاران دفاع مقدس است، گفت‌وگوی جالبی با مادر شهید دارد. می‌گوید برادر من هم از شهدای دفاع‌مقدس است و با مادر و برادر شهید ابراز همدردی می‌کند. مادر گوش‌های سنگینی دارد و از دیسک کمر رنج می‌برد. برایش بالشی می‌آورند و هر کس می‌خواهد با ایشان گفت‌وگو کند مجبور است با تن صدای بالایی حرف‌هایش را بزند. از طرف ناحیه سلمان فارسی سرهنگ روح‌الله قسام‌باشی تابلوی طراحی شده عکس شهید را به مادر هدیه می‌دهند. تابلو را می‌گیرد و آنقدر می‌بوسد که همه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مهر مادری چیز عجیبی است. ۳۰ سال از شهادت فرزند گذشته و هنوز هم داغدار است.

رفته‌رفته پایان دیدار فرا می‌رسد. برادر شهید همچنان در تکاپوی پذیرایی از مهمانان است. خونگرمی و مهمان نوازی این خانواده ارمنی هیچ فرقی با دیگر خانواده‌های ایرانی ندارد. همانطور که در عرصه‌های سخت تاریخی نیز اقلیت‌های دینی هیچ تفاوتی بین خود و هموطنان مسلمانشان قائل نشدند و دوشادوش هم از گردنه‌های سختی چون انقلاب و جنگ عبور کردند. در پایان لوح تقدیری از سوی سردار صابری به مادر شهید اهدا می‌شود. ما می‌رویم و با چشم‌های بارانی بدرقه‌مان می‌کند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۶۰

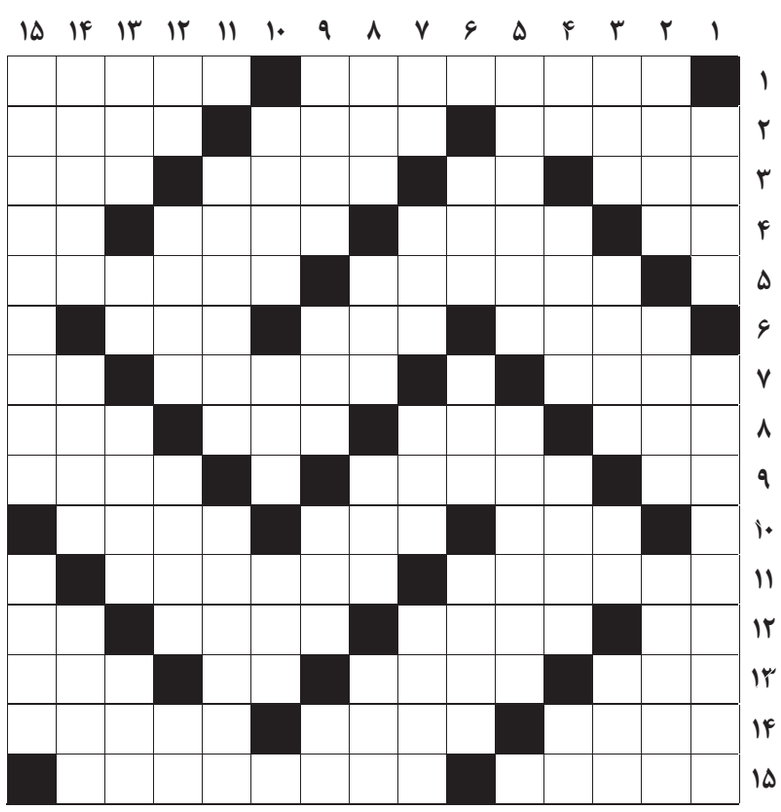

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از فرصت‌طلب و نان به نرخ روزخور- از مراسم پس از ازدواج ■ ۲- جزیره پرنده- قایق- آقای گل فوتبال جهان ■ ۳- مرد یخی هیمالیا- خالص و برگزیده چیزی- نام پدر حضرت ابراهیم- برداشت غله ■ ۴- واحدی در سطح- پشت نویسی سند مالی- شیوه- گشوده ■ ۵- مرغی شبیه لک لک- دست و پای خود را گم کردن ■ ۶- از نوشت‌افزار- تنه درخت- ذره باردار ■ ۷- حالا- صفرا- ذات و شخص ■ ۸- بهره- از حشرات مزاحم- سرپناهی از نی و پوشال- نخست وزیر سابق انگلیس ■ ۹- چسبیده به سولقان- استاد ابوعلی سینا- سنگ طلق ■ ۱۰- ننر- مهار شتر- استارت قدیمی ■ ۱۱- مخبر و خبرنگار- آشفتگی و نابسامانی در کار ■ ۱۲- خشکی- در حال دویدن- لاستیک اتومبیل- زنده ■ ۱۳- پول دوکره- اقدام به کاری که آیندهاش معلوم نیست- ترشی انار- سطل آب ■ ۱۴- روایت کننده- دست شکسته برگردن میشود- مهاجم سابق رئال و تیم ملی اسپانیا ■ ۱۵- نام قدیم زاهدان- نیروی از دست رفته را دوباره به دست آوردن

از بالا به پایین

■ ۱- از ارکان نماز- تابلوی امتیازات ■ ۲- میمون کوچک دمدار- رنگارنگ- بال گشودن به سوی آسمان ■ ۳- ثروتمند- آهنگر- سرمربی فوتبال آلمان- عدد دو رقمی ■ ۴- یکی از دو جنس- برنا- واحدی در کارخانه فولاد- نه سرپیاز نه ته پیاز ■ ۵- اثر حماسی هومر- کاشف میکروب ■ ۶- موی مجعد- بهشت آن را در شهر اصفهان بجویید- از نخست وزیران سابق هند ■ ۷- سوغات اصفهان- پایتخت اتریش- میوه آبدار- خویشی و قرابت ■ ۸- خوردنی و طعام- از علایم بیماری- چین و شکن- درخت کریسمس ■ ۹- بهار خواب- جایگاهی در جهنم- دشوار- دشمن سخت ■ ۱۰- روستا- گاراژ ماشین آلات سنگین- از آلات موسیقی ■ ۱۱- از صادرات غیرنفتی کشورمان- عملیات هوایی برای جابهجایی نیرو و تجهیزات ■ ۱۲- اسم آذری- دلها- زینت مساجد- سفید آذری ■ ۱۳- «خدا» انگلیسی زبان- ماسه- شاعر معروف هند که اشعاری دلنشین به فارسی دارد- دشمن فرشته ■ ۱۴- زادگاه شهید هوانیروز- جر و بحث بیهوده- نوعی ماهی استخوانی خلیج فارس ■ ۱۵- کاخ عظیم و باشکوه مقر سلاطین ایران در عهد ساسانی- املاک مورد بهره‌برداری سرداران قدیم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۸					۳	
			۵	۲	۶			
							۲	۷
۹	۲	۵						
		۱					۷	۴
			۹	۶	۳			
							۴	۱
				۳	۷			
	۸	۲			۱			

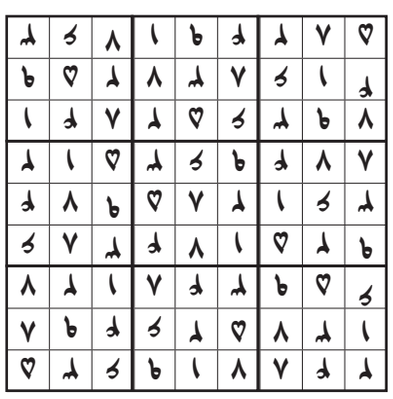

جدول کلمات متقاطع
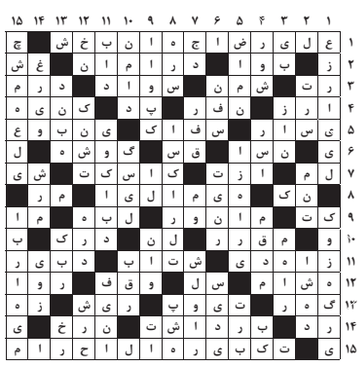
پاسخ جدول شماره ۵۵۵۹